

شرق شناسی در پایان راه

رضا داوری متهم است که با هدایت و همراهی فرید و فریدیان غرب ستیزی را در ایران تئوریزه کرده است. کسانی که داوری را غرب ستیز می خوانند، وی را در ستیز با دستاوردهای دموکراتیک غرب می دانند. داوری البته یکسره منکر صحت چنین نقدها است. چه او فیلسوف را کسی می داند که با اندیشه در ستیز نیست. فارغ از صحت و سقم مدعیات منتقدان و دفاعیات معتقدان به داوری، باید انصاف داد که داوری اهل گفت وگو است. او نیز مثل سایر اینانی بشر، نقد شدن را چندان خوش نمی دارد ولی با این حال به این هنر نیز آراسته است که در برابر نقد ناقد برآشفته نمی شود. به رضا داوری انتقادهای فکری و مرامی متعدد می توان وارد کرد اما همین که او در 77 سالگی به راحتی به گفت وگویی انتقادی تن می دهد، امری است شایسته تحسین. متن زیر گفت وگویی است با داوری در خصوص آرای وی در باب شرق شناسی. سوالات گفت وگو بر اساس مقالاتی که داوری در خصوص شرق شناسی (در کتاب «درباره غرب») نوشته است، مطرح شده اند. ظاهراً گذشت زمان موجب شده داوری برخی از آرا و نیز تعبیر به کاررفته در آثار خود را فراموش کند. مثلاً در حالی که داوری در کتاب «درباره غرب» گفته است: «باید به باطن آثار شرق شناسان رجوع کرد و این رجوع آسان نیست» (ص 64) اما در این گفت وگو می گوید: «من هیچ جا از باطن شرق شناسی [سخن] نگفته ام.» نیز به نظر می رسد رای داوری در باب نسبت شرق شناسی و علم تغییر کند. وی در این گفت وگو با قاطعیت می گوید «شرق شناسی علم است، ایدئولوژی نیست» ولی در آن کتاب، شرق شناسی را در جایی مابین علم و ایدئولوژی می نشانند. (صص 63، 64 و 67)

*در تعریف و تلقی شما از پدیده شرق شناسی نوعی ابهام به چشم می خورد. آیا این ابهام ناشی از تبیین ماهیت گرایانه شما از این پدیده است یا اینکه اساساً تعریف شرق شناسی ذاتاً دشوار و پیچیده است؟

می پرسید آیا ابهامی که در تلقی من از شرق شناسی وجود دارد، ناشی از تبیین ماهیت گرایانه است یا تعریف شرق شناسی ذاتاً دشوار و پیچیده است. اگر تفاوت میان تعریف و شرح اسم و شرح لفظ و معنی هر یک از آنها را در نظر آوریم، می پذیریم که تعریف، بیان ماهیت است و اگر غیر از این باشد وصف و شرح اسم و ... است. شرق شناسی را هم در فلسفه تعریف می کنند و مراد از تعریف چنان که گفته شد، بیان ماهیت است. پس شما درست دریافته اید که دشواری مطلب در فلسفی بودن آن است. خود شما هم که پرسیده اید آیا تعریف شرق شناسی ذاتاً دشوار است. ظاهراً شما هم ذات گرا هستید. سفارش من این است که عذاوین فلسفی را با برجسب اشتباه نکنیم. من به ذات معتقدم اما مرادم از ذات درست همان نیست که فیلسوفان سلف می گفتند. در فلسفه نمی توان از ذات نپرسید. حتی سارتر که اگزیستانسیالیست ترین اگزیستانسیالیست ها بود آزادی را نه فقط ذاتی انسان بلکه عین ذات او می دانست اما مشکلی که به آن اشاره کردید به فهم تاریخ و ذات آن بازمی گردد. ادوارد سعید در کتاب گرانمایه شرق شناسی با نظر فلسفی در تاریخ شرق شناسی سیر کرده و شواهدی برای اثبات درستت نظر خود آورده است. وقتی ذات چیزها با نظر به تاریخ شان بیان شود فهم آن چندان دشوار نیست یا از دشواری اش کاسته می شود. من قبل از اینکه کتاب شرق شناسی ادوارد سعید چاپ و

منتشر شود، مقاله ای در باب شرق شناسی نوشتم و این سخن ویکتور هوگو را که گفته است «پیش از این همه هومانیت بودند، اکنون شرق شناس اند» تفسیر کردم. در آن مقاله نوشتم شرق شناسی صورتی یا مرحله ای از فرهنگ و بینش جدید غربی است. شرق شناسی يك علم نیست بلکه جست و جوی دیگری و غیر و سعی در درک تفاوت برای تعریف و اثبات غرب است. به عبارت دیگر غرب در تاریخ عالم قدیم به جست و جوی چیزی می پردازد تا جوهر خود را اثبات و آشکار کند. ادوارد سعید با نقل قطعاتی از نطق بالفور - سیاستمدار بریتانیایی - در مورد مصر، با این فرض که سیاستمدار درس هایی از شرق شناسی آموخته است، سخن او را آینه تلقی کرده و جوهر شرق شناسی را در آن دیده است. بالفور در سخنرانی خود عظمت مصر را تصدیق کرده اما آن عظمت را به گذشته نسبت داده است. او حکومت بر مصر را حق غرب و به نفع مصر دانسته است. به گفته او مصری ها از فهم و خرد بهره ندارند و قادر به حکومت بر خود نیستند. اصلاً این قدرت حکومت بر خود خاص غربی هاست. پس به صلاح مصریان است که تابع حکومتی باشند که توانایی حکومت کردن دارد. يك سیاستمدار پرسیده بود ما چه حق داریم مردمی را که فرهنگی متفاوت با فرهنگ ما دارند، تحقیر کنیم. بالفور پاسخ داده است ما فرهنگ های دیگر را تحقیر نمی کنیم. ما خرد و توانایی حکومت بر خود را ستایش می کنیم و این خرد و توانایی از آن ماست. حتی اگر بالفور این مطلب را از شرق شناسان نیاموخته باشد، در سخن خود حقیقت شرق شناسی را بیان کرده است. مگر شرق شناسی چه می کرده و چه می گفته است؟ شرق شناس مورخ و قوم شناس نیست. گرچه گاهی به تاریخ نویسی و قوم شناسی نزدیک می شود اما وقتی گفته می شود شرق شناسی قوم شناسی نیست و توضیح داده نمی شود که تفاوت میان آنها چیست، ابهام پدید می آید و شاید کسانی گمان کنند شرق شناسی يك طرح استعماری است. من هرگز چنین چیزی نگفته ام. بی تردید شرق شناسی و حتی بعضی از شرق شناسان در طراحی برنامه های استعماری موثر بوده و مشارکت کرده اند اما شرق شناسی با قصد سیاسی و برای خدمت به استعمار پدید نیامده است. به عبارت دیگر شرق شناسی حاصل يك طرح سیاسی و نتیجه تصمیم گیری سیاستمداران نیست. شرق شناسان پژوهشگرند و با روش ایزکتیو پژوهش می کنند. چیزی که شرق شناسی را از علم تاریخ به طور کلی متمایز کرده است، تصویر صورت شرق به عنوان تاریخ و فرهنگی متفاوت با غرب و سابق بر آن است. با پدید آمدن شرق شناسی و دید تاریخی آن، همه اقوام قدیم تاریخ خود را از طریق شرق شناسی شناخته اند و به این جهت است که بیشتر، شرق شناسان را متخصصان تاریخ و فرهنگ شرق می دانند. ولی غرب در شرق شناسی پایان همه تاریخ ها و آغاز و سیر تاریخ غربی را می بیند. او شرق را تاریخ یا تاریخ های پایان یافته می بیند. با شرق شناسی، غرب خود را بازمی شناسد. ما اکنون علم و عقل خود را مطلق علم و عقل می انگاریم و می پنداریم همه مردم در همه زمان ها از همین علم و عقل بهره مند بوده اند و اختلاف شان در طبقه بندی و مراتب علوم و نقص و کمال علم و عقل است. اما غرب در شرق شناسی، یعنی در قیاس خود با آنچه شرق نامیده می شود، خود را واجد علم و عقل و شرق را بی بهره از آن می داند و این خودآگاهی در ساختن غرب و نسبتش با جهان و اقوام روی زمین ره آموز و رهگشا بوده است. توجه بفرمایید که این قبیل معانی را هرگز نمی توان با وضوح بیان کرد. فهم عادی می خواهد شرق شناسی را يك امر اتفاقی یا برآمده از سودای قدرتمندان و وسیله ای در دست آنان بشمارد اما قضیه چیز دیگری است. شرق شناسی از شئون و لوازم تجدد و مقدمه جهانی شدن آن است. با شرق شناسی آنچه در عالم شرقی اعتبار و اهمیت دارد به غرب انتقال می یابد و بقیه ماده صورت غربی می شود.

*جنابعالی وجه وحدت شرق شناسی را نه راسیسم می دانید و نه روش علمی چرا که معتقدید راسیسم برآمده از ذات شرق شناسی نیست و شرق شناسان نیز مورخ نیستند. به نظر شما وجه وحدت شرق شناسی چیست؟

غرب که نژاد نیست تا نژاد و محور غرب شناسی باشد و روش علمی هم عام تر از روش شرق شناسی

است. اما من نگفته ام شرق شناسان مورخ نیستند بلکه گفته ام شرق شناسی نگاه خاص به تاریخ است. شرق شناس مورخی است که تاریخ قبل از غرب را در نسبت با غرب مطالعه می کند. وجه وحدت شرق شناسی ایستادن در موضع غربی و نگاه کردن از آن موضع به جهان ها و تاریخ های قدیم و اعلام تلویحی پایان یافتن همه آن تاریخ ها و مبدل شدن آنها به متعلق (ابژه) پژوهش است.

* شما در جایی گفته اید شرق شناسی عبارت است از احاطه بر فرهنگ ها و اعطای صورت خاص به آنها. آیا در طول تاریخ فقط شرق شناسی چنین کاری کرده است؟ آیا اسلام در دوران بسط و گسترش خویش بر فرهنگ ها احاطه پیدا نمی کرد و به آنها صورت خاص نمی بخشید؟

نمی دانم کی و کجا گفته ام شرق شناسی به فرهنگ ها صورت داده است. اگر گفته ام به مسامحه سخن گفته ام. شرق شناسی جهان ها و فرهنگ ها را با نگاه ابژکتیو خود دیده و آن را تفسیر کرده و آن را شرق نامیده است. شرق در زبان شرق شناسی چیزی جز مورد و متعلق شناسایی برای شرق شناس نیست و من به درستی نمی دانم شرق چه صورتی دارد بنابراین نمی گویم شرق شناس به آن صورتی داده است (اینکه شرق شناسی تصویر خاصی از تاریخ قدیم است مطلب دیگری است). من جهان توسعه نیافته را جهانی می دانم که صورت قدیم آن تقریباً محو شده و صورت تازه ای جای آن را نگرفته است. آنچه از تجدد در جهان توسعه نیافته می بینم (که البته در عالم کنونی به هر جا نظر کنیم، آثار تجدد را می بینیم) عارض و زائد بر ماده تاریخی است. معهذاً می توان بر سبیل مسامحه، تجدد به طور کلی را صورتی دانست که می خواهد صورت تمام جهان باشد اما اینکه چگونه صورت تاریخ ها و صورت های تاریخی دگرگون می شود، در جای دیگری باید بحث کرد.

* شما معتقدید تمام شرق شناسان بزرگ قواعد و روش پژوهش را رعایت می کنند اما آنچه ماده روش پژوهش می شود شرق حقیقی نیست. شرق حقیقی چیست؟ اگر پاسخ این سوال برای شما معلوم نیست، به چه دلیل می گوید ماده پژوهش آنها شرق حقیقی نیست؟

می پرسید به چه دلیل، می گویم متعلق پژوهش شرق شناسان شرق حقیقی نیست. شرق شناس نمی خواهد بداند شرق حقیقی چیست. هر کس دیگر هم از شرق حقیقی بگوید نظر فلسفی یا شاعرانه خود را بازگفته است. اما شرق شناسی کاری به شرق ندارد بلکه یک صورت ذهنی از ماده و صورت تاریخ قدیم انتزاع می کند تا در برابر غرب قرار گیرد. ماده و متعلق پژوهش شرق شناسی نیز همین است. شرق شناسی سابقه جهانی و حد غرب و «دیگری» آن است و غرب با وضع شرق به تفاوت و امتیاز تاریخی خود، خودآگاه می شود. ظهور شرق شناسی حادثه مهمی است که تاریخ تجدد با آن راه جهانی شدن را می یابد و می پوید. پس وقتی گفته می شود شرق شناسی تصویر خاصی از تاریخ های قدیم است، نباید گمان کرد غربی ها با برنامه ریزی شرق شناسی را پدید آورده اند تا به واسطه آن، تاریخ را جعل کنند. در آنچه من درباره شرق شناسی گفته ام منظور این نبوده است که شرق شناسان در شناخت شرق اشتباه کرده و از راه درست منحرف شده اند. شرق به معنایی که در ادبیات عالم جدید پیدا کرده است، ساخته شرق شناسی است. البته اگر از در همزیانی با آثار و تفکر قدیم و متفکران گذشته درآییم به شرق دیگری جز آنچه شرق شناسان رسیده اند، می رسیم. ولی شرق شرق شناسان حاصل نگاه از موضع برتر و متحکمانه (تحکم آمیز) کم و بیش دقیق به تاریخ و ادب و فرهنگ پیش از ظهور تجدد (یا تفاوت با تاریخ 2500 ساله غربی از زمان یونانیان تاکنون) است.

* شما ظاهراً شرق شناسی را امری غیراخلاقی یا لاف‌زنانه یکی از نتایج رویکرد غیراخلاقی بشر غربی به عالم و آدم می‌دانید (در جایی می‌فرمایید ایژه ساختن تمدن غرب، یعنی همان کاری که آنان با شرق کردند، نامطلوب است. جایی هم از خوب و بد بودن شرق شناسی سوال می‌کنید).

من هرگز هیچ علمی را منافعی با اخلاق ندانسته‌ام. البته شما لفظ غیراخلاقی را به کار برده‌اید که ظاهراً مراد منافعی و مخالف با اخلاق است. شرق شناسی مثل همه علوم سکولار است. اصل اساسی همه علوم جدید سکولار بودن است زیرا ایژکتیو بودن و سکولار بودن یکی است. اما اگر ایژه ساختن غرب را مطلوب ندانسته‌ام (نمی‌دانم کی و کجا ولی اکنون به هر حال از این تعبیر خوشم نمی‌آید) شاید منظورم این بوده است که اولاً ایژه ساختن غرب برای ما آسان نیست و ثانیاً ایژه کردن انسان و تاریخ راه به تصرف و غلبه می‌برد. معهنا ما نیاز داریم که غرب و تاریخ غربی را با تفهم درک کنیم و این شناخت برای خروج از وضع تقلید ضرورت دارد.

* از نظر شما شرق شناسی نه علم است نه ایدئولوژی یا اینکه هم علم است و هم ایدئولوژی یا اینکه علمی است ایدئولوژیک؟

شرق شناسی علم است، ایدئولوژی نیست. اما علم به معنی جدید طرحی است که متعلق تاریخ غیرغربی شناسی را احاطه می‌کند و برای تصرف آماده می‌سازد و گاهی نیز عین تصرف است. منتها وقتی سیاستمدار با عینک شرق شناسی به کشورها و اقوام نظر می‌کند، چه بسا که گفتارش ایدئولوژی و ایدئولوژیک شود. نکته دیگر اینکه این نه تنها شرق شناسی نیست که به ایدئولوژی نزدیک است بلکه همه علوم انسانی استعداد آن را دارند که به زبان ایدئولوژیک تفسیر شوند. لوی استروس گفته است ما آنتروپولوگ‌ها از بابت خدمتی که به استعمار کرده‌ایم، باید استغفار کنیم. این تذکر مهمی است به خصوص که علم انسان شناسی و دانشمندان انسان شناس گناهی ندارند اما علم شان استعداد آن را دارد که در سیاست مورد استفاده قرار گیرد.

* رجوع به «باطن آثار شرق شناسان» چگونه امکان پذیر است، شما چه راهی برای تحقق این امر پیشنهاد می‌کنید؟

من هیچ جا از باطن شرق شناسی نگفته‌ام. شرق شناسی از شئون نظری مهم تجدد است و به نظر می‌رسد از جمله مقدمات و شرایط بسط تجدد و جهان و حتی پیدایش و تأسیس علوم انسانی و اجتماعی باشد. پس باطن آن هم باید همان باطن تجدد باشد. به خصوص اگر تجدد را به معنای ماکس وبری آن تلقی کنند و آن را افسون زدایی و عقلانی شدن امور بدانند مناسبت شرق شناسی و تجدد را بهتر درمی‌یابند. افسون زدایی شرق شناسی اگر بالکل افسون زدایی علم جدید نکند لاف‌زنانه و مکتوم است. اما اگر مقصود یافتن راهی برای درک ماهیت شرق شناسی باشد این راه متافیزیک است و با روش علمی نمی‌توان به آن رسید و آن را فهم کرد.

*در تبیین ماهیت شرق شناسی، آیا «نگاه موجودیین» به اینجا ختم می شود که شرق شناسی عیناً مطالعه تاریخی و علمی و مردم شناسانه است؟

ظاهراً در اینجا وجهی ندارد که از نگاه وجودیین و موجودیین بگوییم. اگر منظورتان این است که با تلقی غیرفلسفی از شرق شناسی، این علم در ردیف قوم شناسی و تاریخ قرار می گیرد، با شما موافقم. معذرت می گویم که در قالب عالم غربی قرار می گیرد و به این جهت از دیگر علوم انسانی به یک اعتبار عام تر و اساسی تر و به اعتبار دیگر محدودتر است. در همه علوم انسانی بشر جدید و عقل او ملالک است اما در آنها برای تعیین تفاوت و فصل میان تاریخ تجدد با تاریخ های قدیم پژوهش نمی شود. شرق امر متعین و معینی نیست که ابژه علم باشد. این شرق در جهان مطالعات شرق شناسی ساخته و پرداخته شده است. با این ملاحظه اکنون می توان گفت درک این معنی با نظر موجودیین بسیار دشوار است زیرا با این نظر شرق و غرب باید در جایی موجود و معین باشند تا شناخته شوند. با نظر موجودیین شرق بنگلادش و پاکستان و فیلیپین است و غرب نروژ و کانادا و کالیفرنیا. در این وضع تقابل اگر مثلاً کسی لیبرال دموکراسی را نقد کند وضع افغانستان و پاکستان را بر نروژ ترجیح داده است و اگر بالایی چشم غرب بگشاید آبرو، در حقیقت گفته است چرا سوئد عربستان یا پاکستان نمی شود و حیف که فنلاند افغانستان نیست و طالبان ندارد! و اگر در ماهیت آزادی و حقوق بشر وارد شوی، می گویند این شخص به آزادی و حقوق بشر اهمیت نمی دهد و حکومت مستبد بی خرد متجاوز به جان و حقوق مردم را بر دموکراسی ترجیح می دهد. اما در وجودیینی، سوئد در برابر کامبوج پل پوت قرار نمی گیرد و وقتی از شرق یا غرب سخن به میان می آید، وضع موجود سیاسی اجتماعی در شرق و غرب جغرافیایی منظور نمی شود. تا آنجا که من می دانم اولین بار شاعر یونانی آیسخولوس در نمایشنامه پارسیان (یا ایرانیان) شرق را در برابر غرب قرار داد. او شرق را به معنی اطاعت و بردگی و غرب را عین آزادی تلقی کرد. پس از آن به مدت دو هزار سال بحثی از شرق و غرب نشد تا در دوره جدید مفاهیم اروپا و غرب در ادبیات جدید جای مسیحیت قرون وسطی را گرفت. مفهوم شرق هم از همان زمان دوباره در زبان شایع شد و بالاخره در شرق شناسی بود که غرب و شرق هر دو تعین و تشخیص یافتند. آیسخولوس به وضع موجود در ایران کاری نداشت بلکه ذات ایران و نظام آن را شرق نامید و به آن معنی استبداد داد. و اگر غیر از این بود و به چیزها و اشخاص جزئی نظر داشت و آنها را بد و مقصر می دانست از داریوش ستایش نمی کرد و او را خردمند نمی خواند و اقدام خشایارشا را بر اشتباه حمل نمی کرد و از او نزد پدرش شکایت نمی برد. می بینیم که شاعر گرچه به ماهیت کاری ندارد اما می تواند مثل فیلسوف وجودیین باشد. در موجودیینی، شرایط پدیدآمدن چیزها و آغاز و پایان چیزها و ربط شان با یکدیگر از نظر دور می ماند و اشیا و امور در قوطی های جداگانه قرار می گیرند و هر یک اوصاف معین و ثابت دارند. گویی همه چیز جواهر فرد بسیط اند. غرب و شرق هم اگر در جایی وجود داشته باشند در برابر هم قرار دارند و هر یک مستقل از دیگری وجود دارند و یکدیگر را نفی می کنند. اگر غرب، غرب دموکرات است شرق باید شرق استبداد باشد. اما وجودیین نظر دیگری دارد. او در غرب هم آزادی و حقوق بشر را می بیند و هم مراتب و صورت های نیست انگاری را و شاید بگوید که شرق مصطلح در زبان شرق شناسی، در نسبت و تناسب با غرب و در آینه کج و معوج شرق شناسی قوام یافته است. کسانی که در این زمان در همه جای جهان حق و عدالت را از طریق حرق و نهب و ویرانگری می جویند، مظاهر درمانده نیست انگاری تاریخ غربی اند و از خلك این نیست انگاری است که خشکی و خشونت می روید. اگر این وجه نیست انگاری را در نیچه نمی یابید، مهم نیست. این نیست انگاری، نیست انگاری بی بنیاد و انعکاسی (شبه فعال) است. پیداست که این معنی را به آسانی نمی توان درک کرد و حتی شاید آن را عجیب تلقی کنند زیرا در منطق ظاهر و ظاهربین اگر چیزی غربی باشد در برابر غرب نمی ایستد ولی تاریخ و گردش چرخ آن تابع منطق ظاهربین و ساده انگار ما نیست. در باطن تاریخ غربی هزار گونه تعارض هست. به این جهت درک مسائل جهان امروز به درک عمیق تاریخ غربی و به خصوص مدرنیته

بستگی دارد.

* درباره نسبت شرق شناس و شرق شناسی کمی بیشتر توضیح می دهید؟

شرق شناسی را ذوق شخصی شرق شناسان پدید نیاورده است. قرون وسطایی ها بیشتر از متجددان به شرق و مخصوصاً به عالم اسلام توجه داشتند و مثلاً با رغبت علوم اسلامی را می آموختند. اما آنها شرق شناس نبودند و هرگز کسی به آنها نام شرق شناس نداده است. شرق شناسی از لوازم تاریخ تجدد است و پیش از آنکه به صورت يك علم درآید و کسانی به نام شرق شناس به شرق شناسی پردازند در ادبیات غربی به نحو پراکنده پدید آمده بود. شرق شناسی که پیش از دو قرن عمر ندارد اکنون به پایان راه خود رسیده است؛ تا آنجا که امثال برنارد لویس که شاید در زمره آخرین شرق شناسان باشند، دیگر خود را شرق شناس نمی دانند. شرق شناسان شرق شناسی را به وجود نیاورده اند بلکه شرق شناسی مقدم بر شرق شناس است. بعضی از شرق شناسان در عداد بزرگ ترین دانشمندان و پژوهندگان قرار دارند و البته علم شان جزء لوازم قوام و تحقق غرب بوده است. اما آنها نه به قصد مشارکت در ساختن تاریخ غربی به شرق شناسی رو کرده اند و نه می دانسته اند که بر کارشان چه اثر یا آثاری مترتب می شود. شرق شناسی از يك لحاظ آورده تجدد و از لحاظ دیگر سازنده آن است.

* در بحث از معانی سه گانه غرب شناسی فرموده اید ناچیز انگاشتن فکر غربی و عیب جویی در آن، نتیجه عکس می دهد و به تسلیم در مقابل قهر غرب می انجامد. چرا؟

پرسش های شما گاهی لحن اعتراض و جدل دارد. شما حق دارید با هر قول و فعلی مخالف باشید ولی وقتی پرسش لحن اعتراض دارد، پاسخ دهنده خیال می کند باید از خود دفاع کند و من بیش از 30 سال است که در موضع دفاع قرار دارم؛ حتی وقتی می گویم درباره غرب و تفکر غربی عواملی و بی خردانه اظهارنظر نکنند. شما می پرسید چرا چنین گفته ام و باید پاسخگو باشم. اگر نگویم نباید جاهلانه موافقت و مخالفت کرد، پس چه بگویم؟ آیا از جاهلان دعوت کنم که پوزه کانت و هگل و هوسرل را به خاک بمالند؟ به این دعوت نیازی نیست. کسانی بی دعوت در این راه گام گذاشته اند و شاید عددشان نیز افزون و افزون تر شود. اما من دانشجوی فلسفه ام و می خواهم حیثیت فلسفه و به طور کلی تفکر محفوظ بماند و اگر چنین شود، حیثیت آدمی محفوظ می ماند. اما اگر تفکر تابع سیاست و اغراض و اهوا و غرایز شود سیاست به جای اینکه تدبیر باشد، ویرانگر می شود. شاید این سخن را با تمسک به لزوم رعایت مصلحت رد کنند ولی اگر بدانند هیچ مصلحتی بالاتر از مصلحت تفکر نیست و مصالح دیگر در سایه آن می تواند رعایت شود نسبتی متناسب میان ما و علم و آزادی و قانون برقرار می شود. در این صورت غرب هم در نظر ما جلوه دیگری پیدا می کند و شاید جایگاه شرق شناسی هم در نظام تجدد غربی معلوم شود و راهی برای خروج از حصار شرق شناسی، که در آن محبوسیم و احیاناً تاریخ خود را با آن باز می شناسیم، گشوده شود.

